

# نا تمام من



کاری از: تیرداد راد  
با شرکت: سروش سمیعی - روح الله محمدی (مانی)



جنبش ادبیات پست مدرن آنارشیسم تقدیم می کند

BOSTON

## نا تمامِ من

تیرداد راد

چاپ اول: مرداد ۱۳۸۶

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

شماره‌ی کتاب: ( ۳ )

صندوق پستی: [Info@Arooz.com](mailto:Info@Arooz.com)

[WWW.AROOZ.COM](http://WWW.AROOZ.COM)

## حقوق حجر

اعتراض دارم ! شما حق ندارید این فرم را پر کنید !  
پُر کردن این چاله چوله ها  
به عهده ی من پست خبر نداری آنجا  
کور !  
به گور لغزید و بهرام گور ! سَرِ بار زدن الوار بار  
شد

هر چی فحش داری به خودم بگو گویا نیستی در این  
باغ  
زیر این تخت که همدیگر را  
بغل  
نزده ایم !

اعتراض دارم به حقوق بشر کافی نیست  
به بهرام و گور کن های قبرستان  
به همین چادری که روی سر کشیده ام تا ن بی نم  
آخر کوزه گر همیشه  
یک کوزه ی یدک  
دوشم است روی

اما این مست  
بیشتر از آن که باید بداند  
می داند  
و نمی خواهد بداند  
چند من حرف در گوش هایتان کافور  
خاریده است

به خار کن گفتم  
به مشدی احمق گفتم  
به تاجر جر رفته از حج گفتم  
من دیگر نیستم .

سلام سروش عزیزم ... مقاله ات را خواندم ... قلم ات خیلی قوی است ... از نوشتارت واقعا لذت بردم .  
تکاتی خوردم و بیشتر فکر کردم . ما باید کم کم نامی برای گروه تازه تاسیس مان قرار دهیم . چه کسی می  
خواهد جلوی ما را بگیرد . ما که همه چیزیم و هیچ چیز . ما چه چیز برای از دست دادن داریم که بخواهیم  
در پشت در های قهوه خانه از سر خوردگی سرما بخوریم !  
اما سروش عزیزم واقعیت اینست که خود من اشتیاق و عجله ام برای این عصیان از همه بیشتر شاید باشد .  
اما نکته مهم انجاست که آیا می توانیم در دو موضع متفاوت در آن واحد به جنگ بپردازیم ؟

ما فعلا با ادبیات قشمه قورمه ی! درون مرزی سر و کار داریم . در سوی دیگر سایت ها و شاعران برون مرزی ایستاده اند و دارای قدرت کافی اند . عبدالرضایی هم پایگاه های فکری خیلی قدرتمندی دارد . - و البته بر خلاف مانی که با عبدالرضایی و اندیشه هایش دشوار است ، از عبدالرضایی خوشم می آید - اما بحث بر اینست که ما می خواهیم عصیان کنیم و می کنیم اما بیا مانند شاه عباس صفوی مهره ها را با دقت بچینیم . او ابتدا با عثمانی و ازبک ها صلح کرد . سپس پدر ازبک ها را در آورد و نگاه که نیرومند تر شد ریشه ی عصمانی ها را از خاک این سرزمین برچید . به عقیده ام کمی متن را نسبت به برون مرزی ها متعادل تر کنی شاید بهتر باشد .

در متنی که آوردی آنچه که تحت نام برده داری در ادبیات - فنوداليسم ادبی - آوردی در واقع برآستی نتیجه بورژوازی مذکور خواهد بود . و آنچه مختصر اشاره کردیم در مقاله نخاله ها را پوشش خوبی می دهد و بحث را پوشش می دهد و خیلی عالی است .  
به نظر م بهتر است تمام حرف ها را یکبارہ نزنیم تا جریان یکبارہ تمام نشود ... مقاله گوجه فرنگی را در به روز شدن بعدی استفاده کنیم . یعنی دفعه بعد با مقاله گوجه فرنگی به روز شویم ... این جوری هم زمان داریم برای تکمیل و استفاده کردن از ذهن های همدیگر هم مقاله به میزان کافی برای به روز شدن خواهیم داشت و به تکرار گفته ها نخواهیم پرداخت . و البته مهم اینست که مخاطبان اصولا تنبل و راحت طلب هستند و وقتی سطر ها زیاد شود از خواندن امتناع می کنند و نتیجه خیلی از زحمات از دست شاید برود . به هر حال این متن را که خواندی پاسخی حتی کوتاه بده . ما یک تیم هستیم پس هر گونه صلاح بدانی عمل خواهیم کرد ... دوستدار همیشگی ات : تیرداد راد

.....

**Salam Sohrab – e – rahimi e aziz & khaanoome ghahraman :**

**Ba tavajoh be inke hess kardim in maghale kami daraye nokate mobham aast , va ham chenin peyrove نکته گفته shode tavasote shoma . tasmim gereftim dar matn dar rastaye shahfyate bishtar taghirati dahim . pas matne tashih shod e ra barayetan miferestim .**

**Nokte dovom in ke inja nametan ra be niki shenideh im , omid varim shoma hamvareh nik bemanid va nik bengarid ,**

**sevom anke dar soorati ke ghasde be rooz kardan e maghale ra darid be ma zood lotfan khabarash ra beddahid zira digar fekr mikonim farad ( 1 shanbe dar iran ) bayad daste jami be rooz shavim . ta zaman bish az in az dast naravad ,**

**Ba Ehteram : roh –o – alah mohamadi ( mani ) – Soroosh samiee – Tirdad Rad**

جای قلیون نفس کشیدن سایه قهوه ای رنگ روی میز نشسته  
پیش رویت حوصله ی این ستاره را ندارم  
\_بی خیال باش\_  
حوصله ی شلوارم به سرت نزنند  
این ماه را نه قلاب دوزی کرده ام  
نه شطرنج ام را بسته ام

مهتاب خسته ی من تسلیم آسمونه  
پروانه ی دل من آتیش نمی سوزونه

1\_2\_3

کات رین !

رنو ام را گل زده ام

\_ ستاره روی شلوارت افتاد آسمان لخت شد ؟ \_

نخ ام را به سوزن کی زده ای ؟  
هی با تو ام

\_ خندید \_

آس فیلات را بردار

بازی من را که دیده ای

وجب به وجب دود ات می کنم  
آنقدر فاصله ی چشمانت و این دیوار نیست

مشت رجب :

آقا زندگی همین میز و قلیونه

ماه به حوصله ی ساعتش چسبید

هی آقا حساب نمی کنی ؟

جای نفس کشیدن

افتاده ام پای مسافر کشی

این خط را هم نمی دهند

مسافرت ممنوع

به اتفاق بانو

مشت رجب :

آره آقا زندگی همه اش دود تریاک

از پای پله افتاد

تمام راه را بالا و پایین رسیدم

شلوارم را کثیف کردی

جای قلیون پای سیگار تو نشستن

\_ بیا که با هر قدم سر به هوات قمری میشم \_

آقا این رنو مال شماست ؟

از ابرها بیا پایین /

قندان \_ ستاره

آخر قلاب بافی ام تمام شد /

عکست را هم نگرفته

سه تا بچه د ورم را گرفتند

من در را خواهم کوبید و با مشت پیاز ها را  
و با لگد سر درد ام را به تو انتقال دادم  
به احسنت و  
آفرین های تو  
کاری نیست ، ضربه آخر

ضربه آخر

آخرِ آخرِ  
آقا خَرِ خَر تر از خَر

خر می شود  
فکر می کند تو چه می خوری ؟  
نعناع ، سبزی ، شبید ، چشم به راهی می دانم  
من تو را چشم در راهم اشتباهی

تیرداد راد - 81

" یک تشت لباس پوشیدم "

شاعر با جهالتی داستان گونه وارد می شود . و تک راویتی در سراسر متن حاکم است . چیزی که شاعر سعی می کند آنرا با جابجایی افعال تغییر دهد . اما تغییری ایجاد نمی شود . " روزی که رئیس اخراج شد " و ... در اینجا شاعر سعی می کند با همین جمله ذهن مخاطب را در کار تقسیم کند و به معنا های جدید جولان دهد . اما این امکان ایجاد نمی شود . چه کسی اخراج شده است ؟ اکبر ؟ غیر از اکبر چه کسی می تواند نتیجه این پاسخ باشد کسی که حالا نانوا شده

نقشه تاسیسات برقی ساختمان مسکونی

آقای ادبیات

## طرح و نظارت : جنبش ادبیات پست مدرن آنارشیسم

جاده بوی ماهی میدهد  
و رازی که همین جا مدفون شده است  
شبیخ ماشین هر شب تکرار می شود  
باید کاغذ را بخوانم  
ماه و پرنده ای ست و سگی که غرق می شود  
و محو می شود

هیچ چیز از آغاز نبوده است  
آغاز دروغ کوچکی بود برای شروع کردن

پیرمرد دست از جرمه اش گرفت  
پشت این پنجره هیچ چیز نیست  
سرهنگ ستاره ها را دستگیر کرده است  
حرفش را بی انقطاع ادامه داد

پنجره دستانم را خواهد برید  
جاده انتظار ندارد

مادر درد کودکش را فراموش خواهد کرد  
کرم کوچک روزی بزرگ خواهد شد

پرنده به ماه پرواز می کرد  
و سگ سر از آب بیرون می کرد .

اتاق شماره ی 1385 خیلی ساکت است. با یک ساکن همیشگی که از همیشه به همیشه می رود. خودم را می گویم. که با یک ریتم خاص چای می نوشم. مثل لکننت همیشگی ام، وقتی بازی می کنم. اول بازی دستم لو رفت. بعد معشوقه ام را گم کردم. ابعاد دخترک 20 سانت در 20 سانت بود. یک مکعب کامل. توی کمد، پشت قاب عکس های سیاه و سپید، به فاصله ی یک پوتین یادگاری از هشت سال جنگیدن با خودم، در خودم، برای پیروزی خودم. اتاق شماره ی 1385 پشت در آب خنک می خورد. اتاق را گاز اعصاب و روان گرفته است. من در توالت هستم. به قطره های صورتی سکوت خیره شدم که با فاصله، توی دستشویی می چکاید. از لای توری شیر دستشویی قطره قطره می چکیدند و سکوت را بهم می ریختند.

- حاجی...، اون نامردا تا بیخ گردنمون جلو کشیدن... حاجی...!؟

و باز هم سکوت. باز هم، باز هم سکوت. آخرین برگ را بازی می کنم. من محکوم هستم که بازی را ببازم. به خودم که من نیستم. چهار شاه کنار هم... شاه پیک، شاه دل، شاه خشت و من که محکوم هستم، تا بازی را ببازم کنار بقیه دراز می کشم روی پهلوی شیشه ای یک زند بلوند که، که دست روی موهایم می کشد تا لحظه ای که همه چیز از درون خودم بیرون بریزد. من از من بیرون بریزد. منی دوباره که من نیستم. روبه روی آینه به من خیره شده است. عین واقعیت. نه یک واقعیت کاذب. حقیقتی که واقعیت را کذب می کند. فقط در من و برای من.

من بین سنگرهای خاکی، ترکش هایی که تا رگ گردنم خود را لنگان لنگان کشانده اند. بین انفجارهایی که مثل بید مجنون من را در بر می گیرند. بین تنهایی خودم با تمام سنگرها، با تمام دشمنان که قصد تجاوز به من را دارند، با ارواح شهدا که من را دوره کرده اند. من دارم با خودم خود ارضایی می کنم. و زمین، دستانم و همه چیز دارند استغفار می کنند، اما من که نه... با کلماتی که از آلت بیرون پاشیده اند می خواهم جمله بسازم؛ **باخت تو خواهی، تو خواهی خودت باخت... هیچ مفهومی ندارند این واژه ها، حتی اگر از درون بخواهم در جست و جوی معنی شان باشم. معنی شان بی اهمیت است. فقط ظاهرشان، ظاهرشان می گوید که من به خودم خواهم باخت.**

- حاجی داری چه می کنی؟ بازی رو به گه کشیدی...

و باز هم سکوت. سکوتی که از شیر دستشویی می چکد. امروز پنجره ی اتاق شماره ی 1385 رو به دریا باز شد. فقط همین. زیبا بود. دریا هم صورتی بود. این رویا نیست که دریا را صورتی ببینی! هذیان هم نیست! شاید یک جور کنکاش در واقعیت است. واقعیتی که ذهنم به من

قبولانده است. واقعیتی که حقیقت نیست و حقیقتی که واقعیت ندارد. ساده است؛ دریا صورتی بوده، هست و خواهد بود. مادامی که ذهنم، مغزم در مسیر نگاهم قرار دارد.

مغزم را کف دستانم گرفته ام. شیارهای نازک آن را لمس می کنم. دروغگویی را که در جمجمه ام از همیشه به همیشه آورده بودم و باز به همیشه می بردم.

می بردم؟ دم از پیروزی زدم؟ به شدت سرفه می کنم، سرم گیج می رود. **م م م من ب ب** **باختم**. من باختم. به خودم باختم. روی خودم باختم. خودم باختم. خودم باختم. باز هم می بازم. در اتاقی دیگر، که تنها با خودم هستم. در بازی ای که فقط خودم همبازی خودم هستم. جنگی که خودم خودم هستم.

باز هم سکوت، باز هم دریای صورتی. و باز حقیقتی که بویی از واقعیت نبرده است. حتی به اندازه ی ترکشی 20 در 20 که در پهلویم فرو میرود. و لب هایم را گاز می گیرد. زن بلوند را می گویم. که کنارم آتش می گیرد. و باز هم این کلمات هستند که در واقعیت هر داستان رنگ می بازند. واژه ها یا کلمات چه فرقی می کنند؟ مهم حقیقتی است که، حقیقتی است که... حقیقتی است که حقیقت ندارد. ساده است یعنی دریا صورتی، بوده، هست و خواهد بود. حتی اگر پای مغز هم میان نباشد. **با من خواهم بُرد** هم چیزی عوض نخواهد شد.

اما قرار نیست همه چیز بد پایان یابد. پس، من مغزم را سر جایش گذاشتم. معشوقه ام را پیدا کردم. بازی را بردم و جنگ را هم. و با او توی دریای صورتی شنا کردیم. تا صبح که ماه زرد جایش را به خورشید صورتی می دهد. شاید کنار ساحل قهوه خوردم تا پایان خوبی برای داستان ساخته باشیم. یک قهوه ی صورتی. در واقعیتی که به حقیقت می خواهیم به خود بقبولانیم. فقط همین... .

.....

سلام سروش عزیز .  
داستانت را با حوصله خواندم . خیلی زیبا بود . و البته گاهها جسورانه . و فضا سازی خیلی خوب برای اثر به زیبایی متن کمک می کنه .  
گاهها سطری بود مثل : >>

زن بلوند را می گویم. که کنارم آتش می گیرد. <<  
چون ابعاد 20 در 20 بالا تر متن هم آمده بود و متن هم خیلی بلند نیست نیاز به یاد آوری در متن نبود .  
و البته در سایر موارد خب ، خیلی خوب کار کرده بودی . مثلا در یک قسمت : >> یک زند بلوند که، که دست روی موهایم می کشد تا لحظه ای که همه چیز از درون خودم بیرون بریزد. من از من بیرون بریزد. منی دوباره که من نیستم. <<  
کاملا تداعی گر خارج شدن آب از شخصیت متن است . و خب زیبا بیان شده . همان آبرونی که مانی توی مقالش مطرح می کنه رو هم می تونه تو همین سطر درک کنی . البته البته اگر >> من از من بریزد بیرون << را از آن سطر خارج کنیم و >> منی دوباره که من نیستم << آنوقت با آبرونی در متن نزدیک تر خواهیم بود و متن حرفه ای تر شاید باشد .  
به هر حال هیچوقت منتقد داستان نبوده ام سروش عزیز . و اگر پرند نویسی کردم ببخش ...  
با احترام : تیرداد راد

پشت سرش زمینِ هاکی بود  
رو بروی چشماش ترس از ضربه زدن  
و پشت لباسش که خاکی بود  
پای رفتنم لنگِ بارانِ دیشب بود

کنار جاده ایستاد  
بوی باروت و خونِ من  
توی چشمت به نقاشیِ متحرکِ یک سیبِ دندان ندیده می خندیدی  
از درخت که افتادم احسان خلیلی را دیدم  
می دانستم گلوله به صورتم نشسته

در مقابل آینه رو برویش مثل گچ سفید بود  
از کوچه روی دوش می بردنش  
از بالای پنجره می دید که چطور توی چشمانم باران بود

زمین هاکی برای توپش می دوید  
دو دل بود میان چشمِ من و تو

### -جنبش ادبیات پست مدرن آنارشیسم-

آیرونی یا کنایه حالتی است از بیان در اشکال مختلف روایی، غنایی و یا داستانی، که در بطن خود مفهومی جدا و گاه عکس معنای ظاهری را اریه می کند. گذشت زمان و تحولات ادبی نیز گستردگی خاصی به واژه ی آیرونی بخشیده است، بدان گونه که هم اکنون شامل صنایع ادبی مانند اغراق، تضاد، جناس و عموما هرگونه بیان غیر مستقیم و دارای ابهام می شود. در حالی که در هر دو جنبه ی تئوری و عملی، این صنایع را باید ابزار دست آیرونی و یا به عبارتی، مفاهیمی متصل به هم دانست، و اگر هرگونه بیان غیر مستقیم را هم در این مقوله به حساب آوریم، در آن صورت نیز آیرونی با تمام فراگیری اش در نقد ادبی، ابزاری کارآمد خواهد بود. گرچه همانند روش سقراطی، اینگونه بیان غیر مستقیم وسیله ای است نه برای فریب، که برای آگاهی دادن هرچه بیشتر. بنابراین، آیرونی را باید نمایشی از یک پنهان کاری قلبی دانست.

تاریخ آیرونی در حوزه ی نقد ایجاب می کند که تمایز روشنی میان دو کاربرد این اصطلاح قائل شویم. در معنای نخست که تا پایان سده ی هجدهم معنای مسلط آن بود، آیرونی به یک وجه رتوریکی یا کلامی اشاره دارد. پنهان کردن ناآگاهی از سوی کسی که چیزی را به زبان می آورد که منظور او نیست. نمونه ی این معنا را در در مکالمات سقراط می بینیم. رتوریک شناسان کلاسیک آیرونی را صنعتی بدیعی و نوعی مجاز میدانستند؛ نظریه پردازان سده های میانه نیز نوعا آن را در ردیف یکی از مقوله های فرعی تمثیل قرار می دادند: ((تمثیل در واقع نوعی دیگر است. چیزی گفته می شود، اما چیز دیگری مد نظر است)). تعریف بی نظیر ساموئل جانسون با کاربرد سنتی اصطلاح «آیرونی» سازگار بود که آن را ((به وجهی از گفتار)) محدود می کرد که در آن ((معنای کلام در تقابل با معنای تحت اللفظی کلامات قرار می گیرد)).



در اواخر سده ی هجدهم و اوایل سده ی نوزدهم ، نظریه پردازان رمانتیک آلمانی اصطلاح آبرونی را در معنای پیچیده تر دوم ، به کار گرفتند . تعریف جدیدی که فردریش اشله گل به دست داد تعریف مهمی است : آبرونی (( بازشناسی این حقیقت است که دنیا در ذات خود ناسازگون است و تنها یک نگرش دوگانه می تواند کلیت تناقض آمیز آن را درک کند )) . اشله گل بر این باور است که آبرونی در این معنا بنا به ماهیت خود تعدیل کننده نیست ؛ به این معنا که مانند خرد سقراطی ، خودنگر و بی انتهاست : ((هیچ چیز متفاوت تر از مطایبه ، جدل ، و آبرونی نیست . آبرونی در معنای جدید ، فائق آمدن بر برگونه ای انتقاد از خود است : مطایبه ای پایان ناپذیر )) .

از نظر گنورگ ویلهلم فردریش هگل ، آبرونی را در معنایی که اشله گل از آن مراد می کند ، نمی توان از نمایش ذهنی نهیلیستی متمایز کرد ، حال آنکه سورن کیر که گور در کلیت آبرونی رمانتیک ، چکیده ای از واقعیت را از منظر خودآگاهی انسان هنرمند ملول مشاهده می کند و این را می توان در آثار «توماس مان» و «آندره

ژید» مشاهده کرد. کسانی که آبرونی در آثارشان (( کاری می کند که ما تردید را از صمیم قلب بپذیریم)). آبرونی هایی که محققان سده ی بیستم آنها را «آبرونی تقدیر»، «آبرونی ناب»، «آبرونی رویداد»، «آبرونی طبیعت»، «آبرونی کیهانی»، «آبرونی متافزیک» نامیده اند، در واقع، ضنائم متداخل یا زیر مقوله های ((آبرونی موقعیتی)) هستند که نخستین بار رمانتیسیم آلمانی آن را تعریف کرد. «آبرونی نمایی» اصطلاحی که سده ی نوزدهم ساخته شد، همچنان ذوق آبرونی شناسان را به آزمون می کشد، چرا که به آبرونی ای اشاره دارد که (مانند تراژدی های سوفکل) هم موقعیتی است و هم کلامی.

اندیشه ی پساساختار گرا تلویحا به آبرونی موقعیتی نسبت به آبرونی کلامی اهمیت بیشتری می دهد و از این حیث دنباله رو نقد نو است. هنگامی که مثلاً پل دومان در مقاله ی «رتوریک زمان بندی» (1969) آبرونی را کنار می گذارد، تنها به «وجه رتوریک» آن نظر دارد. هایدان وایت در کتاب خود با عنوان فراتاریخ (1973)، بر مفهوم آبرونی که آن را از نورترپ فرای می گیرد، صحنه می گذارد، اما فقط آن را ((شیوه ای تفکر می داند که اساسا مبتنی از انتقاد از خود است)).

اغلب واکنش پساساختارگرایانه در قبال این اصطلاح سکوت بوده است، و دلیل آن شاید پیوند آبرونی با نقد نو باشد. گرچه ژاک دریدا را استاد آن نوع آبرونی دانسته اند که مبتنی است بر «قدرت پذیرش تفسیرهای متفاوت» اما به ندرت و به صورت گذرا اصطلاح آبرونی را به کار می برد.

## مقاله ای پژوهشی از روح الله محمدی (مانی)

### سر خط من پیشانی تو افتاده است

افتاده پایین دست جاده و خودش را له می کند زیر قدم های ما  
مای ویرانگری که تمام تویله به زانو افتاده است  
خون بخور، بمک، بالا بیاور  
زندگی برای همین ...  
Ooo

حالا غمی سنگین روی دلم لم داده  
رفت نقطه ای به ستاره برگشت

و شهر چشمک زنان      چشمان تو بود که آنجا آویزان بود

می دانم دوباره تکرار نکن  
خودش را کنار لم پیچید  
داد به من ارزانی صورتش را  
راه راه  
تمام خط های پیشانی اش را کشیدم برای خودم  
Ooo

اسطوره ای بود رستم  
دستانت از من جدا و پاهایت گرد زمین را بلند  
کرد، نکرد؟  
کرده های من کنون فصلی سبز شده است  
و درختان شهر  
به انتظار بازگشت عجیبی هستند  
یک روز رستن و یک روز پژمردن  
آری آری یادم است تکرار نکن  
همه مردند زیر یک مشت خاک  
خاک خواب آلودی که من نیز نگران ات

را کشتم  
و در مشتم ....  
در مشتم ات؟  
در مشتم ات فقط یک مشت ترقه بود      برای چهار شنبه سوری  
و مرد کوری که عصای سیاهی داشت  
و شب ها خارج شهر  
گور کننده اش را عزرائیل      می زاید  
Ooo

امشب نیز خواهد آمد  
و توچشم هایت      در دست های من باقیمانده است

تیرداد راد \_ آبان 83

سلام ... عزیز

نقدتان را روی مجموعه پگاه احمدی خواندم . تحشیه را خیلی زمان پیشتر خوانده بودم . و به کتاب مزبور اکنون دسترسی ندارم تا وارد متن شوم . اما تا جایی که یادم است . زبان متن را نمی پسندیدم . و اصولاً در چنین مواردی کتاب را به آرشیو منتقل می کنم .

اما یک نکته این که در آغازین سطر ها نوشته بودی : >> روند اکسپرسیونیستی **تحشیه بر** دیوار خانگی:

تعبیر گرایی مکتبی است که از حدود سال 1905 در نقاشی آلمان به وجود آمد و در طول اولین دهه بعد از جنگ اول (1914-1918م) ادامه یافت. ظاهراً اولین بار اصطلاح اکسپرسیونیسم برای نقاشی های " ژولیان آگوست هروه" نقاش فرانس ....

<<

خوبست دقت کنیم امپرسیونیسم (impressionism) به معنای دریافت گری یا دریافت ذهنی یا ادراک شخصی است. که فکر می‌کنم با این تعاریف بتوان انرا معادل تعبیر گرایبی دانست. و اکسپرسیونیسم هیجانگری است. - ر.ک خلاصه فلسفه هنر - پرویز مرزبان صفحه 210 & 244. بدین ترتیب میان سال های 1905 تا 1913 مکتب هیجان گری با ... از هنر خاص ونگوگ و به علمداری نقاشانی چون کوکوشکا و ... << در واقع ... عزیز حس می‌کنم. یک اشتباه شیاهتی در محفوظات ذهنی در سطر های آغازین پیش آمده باشد. اگر اشتباه اندیشیده ام لطفا با من بازگو کن تا بیشتر بیاموزم ....

با احترام فراوان : تیرداد راد

پشت گونی بر حرف شنوی

عرق ریختی ..... < حاصل ..... < زانو بغل زدی

ناز بغل گرفتن ات

هیچ گلی مثل تو نمی‌تونه بغلم بزنه

.

.

خاصیت قرن 21 این بود

.

.

.

|-/

کار بر آید آب خود را بخوری

گوشم از این حرف ها پر است

معشوق گریز پا دیگر چه کوفتی است

رخصت خدایا .....

Proralisty

شکم درد درد دارم و این سوسک آوازه خوان توی دستشویی و جاشویی و جا شویی و جا جا شویی

بی بی

انگار زمین آوارش سر من خراب می‌شود. روی لب های خشکیده اش درد درد را می‌کشید

پایین نمی‌آمد درجه تب اش و سر درد دارم

لعنتی

لعنتی

مادرت را کدام سگ از راه پله پایین آورد

تا پشت پستوی قهوه خانه

تا انتهای نت هایی که یک قناری خواند

آخ ، آه ، تا انتهایم تیر می‌کشد

چند آمبولانس مانده / کوچه اسکندری

و چند خیابان مادرم را می‌ترساند

هی ژان در وان

وان در ژان

چند حمام باید پیچ شود تا ناله این تو به به به آب برسد  
بی آنکه انتهایت تیر بکشد

دارم

به ستاره بنویسید به خاک افتادم  
می خواهم بر گردم پرورشگاه  
و دندان های مادرت را پس بدهند

تو هم هیچ وقت فاحشه نبودی . همین زمین اگر زمانش را به کشتن بدهد  
اگر بتوانیم فرار کنیم . لعنتی را با لعنتی عوض کنیم  
زمانش را روی لعنتی بکشد . این کالسکه که اغلب روی زمین می کشدتم  
روی شکم و بی نهایت نقطه ای که کوچه را نقطه چین می کند .  
کوفت بگیردت اسکندر / این قلم شکل تخمی ات را  
روی قالیچه جمشید نکشید

روی لب هایم سکوت یخ - نخ می شود  
این پوسیده دندان که خندان نمی شود  
بیاندازیمش دو - دو - چی چی چی ؟  
فصل پنبه چینی که رسید  
عنبه ها را  
مادر ژان را زیر همان زمین دفن کردیم  
و قهوه خانه / روی این زمین متروک  
مست می زاید  
و من هر بهار جان را می بینم  
توی مستراحی که در و پیکر ندارد .

تیرداد راد - آخر مرداد 83

نعلبکی پر از خاکستر و سیگار و سیگار و سیگار است  
و تکه ای کوچولو کوچولو منتظر خوردن من است  
و رفت و آمد مورچه ی احمق . توی این جا سیگاری کوچک  
فکرش را کوچک می کند  
این همان زباله دان است که اسمش را جامعه گذاشتید  
بینی ام سخت نفس می کشد انگشتم را فرو می کنم تا ته  
اگر در بیاید آزادی  
تا هر جا که خواستم بروی  
اگر در نیایی این همان جامعه است . که اسمش را خانه گذاشتم  
لبم را چای تلخی فتح کرده از لبخند های بلند که دست نیافتنی است فتح ان  
از کوه های بلند کلیمانجاور تا جاروی میان اتاق  
راهی نیست باور کن .  
فقط فکر کن چند بار انگشتم را تا دسته توی بینی ام فرو کرده ای  
که کاری کرده باشی  
چند بار بدنم را گاز گرفته ای تا ثابت کنی مال همین جا های  
همین جامعه ی معلوم المجهول که علم های زیادی تحویل تو داده است  
ما تحولی از نیستی هستیم . و هستیم چون می خواهیم نباشیم  
و این خواسته من نیست که قندان پر از مورچه است  
این خواسته ی تو است که شیرین به لبخند های من چشمک می زنی  
من از دهان تو حرف می زنم در لباس خودم  
از جاده ایی دف می زنم که نصفش را

پیله عنکبوت بسته است و باقی اش را بافته اند .  
من از ابریشمی حرف می زنم که هر شب پریشانی ام را تا دهان لقمه گرفته ای تو  
از کلوچه کثیفی که دوست داری کوفت کنی پر کرده ام  
من همان حرف های همیشگی ام که تکرارش را لزومی بر خستگی تو می بینم

مقابل ایینه ای که با درشکه ی پایا نونل به آسمان نوروز می روم  
و با سیاهی دلقک مسخره ی خیمه شب بازی به همین جا تف شدم  
بر خیز  
به پشت نگاه نکن . به من به لب هایم . به قندان به نعلبکی به کوچولو  
نگاه نکن  
تنها نان است که می تواند ویکتور هوگو باشد برای دزد .

- نمی دانم کی 81 -

ساعت - گلدان سر جایشان نشسته اند  
میز - سیگار زیر پایشان نشسته اند  
چای - قندان روی لب ها نشسته اند

آدم های زیادی زیر پایم نشستند که بنشینند  
آروم بلند و پا شو نشسته است . موش توی خانه اش نشسته است  
نشسته است که بلند شود یک روز . نشسته است که بنشینند  
می خواهد زمین را طلا کند . می خواهد گنج ها را رو کند .

نشسته است که بایستد قدم بزند . توی سرش بزند  
به زن به مرد داد بزند . که می تواند بزند .  
حمام می رود . دوش می گیرد . رگ می زند . با دستش می زند  
با ان دست و این دست می زند . می تواند بزند . پس می نشیند  
غیبت می کند . حاضر می خورد . حاضر می شود . غیبت می خورد  
می خورد تا خوردن را بیاموزد

ساعت - گلدان سر جایشان نشسته اند  
میز - سیگار سر جایشان نشسته اند  
آدم های زیادی زیر پایش نشستند که بنشینند  
آدم های زیادی زیر پایش نشستند که بایستند

نمی ایستد

سال های زیادی خورده است  
غیبت خورده است که غیبت نکرده باشد  
گوشت برادر نخورده است که گشنه باشد  
او یاور تمام ... تمام این روز ها گذشت  
نخواهد آمد  
بنشین و قلیون ات را تا ته فرو کن . به دیوار به سوراخ دهان ات  
یا با خودت عشق بازی کن توی آینه  
و از خودت بالا برو تا راهی رفته باشی که او  
نرفته است

از اتوبوس جا مانده است . از زندگی جا مانده است  
به قطار زمان نمی رسد .  
او سال هاست که مرده است  
ایا چیزی غیر از این است . ایا مرده است ؟ مَرَدِ مُرده سالهاست به زمین رو به افتاب خواب می بیند که  
چیزی دیده باشد ؟

لطفا این روزنامه شما را بخواند . لطفا این روزنامه را می شناسم  
با تلفن رایگان خبر دادند که خبر می رسد  
خبر پیروزی  
مشتاقانه به تلویزیون نگاه می کنم

میز - رو میزی - ساعت      دهانش را پاک می کند  
نیمکت - تشویق - دهن دره      آفتاب کنار می رود  
ابر - سیگار - چای      فردا پایان بدی هاست .

### تیرداد راد \_ مهر 1384

سایه پیری روی قابِ عکسِ جوانی  
رعد و برق جاده را می زند  
پیرمرد می ترسد  
همه باران و زمین همه گل  
پشت ی سایه و دیوار  
هر قدم قلبش از کمرش بیشتر بیرون می زند

بشمار اشهد ان جن قشنگ من خوبی ؟  
فدای چهار سم و انگشتِ سایه ای که همسایه دیوار به گور می شود  
خودت را به خواب می بری یا خواب آن گوشه روی تخت اویزانت شده  
دهان کف کرده ات راجع به  
نذری که ادای شدن را در می آورد  
بر گوری که هنوز تابوتِ یک ...

اینجا رادیو اورشلیم  
وفضای شکسته اینجا بارانی ...  
اوره می ریزد از سقف  
بارانی ...

این جن پس مانده جنگ است یا نه هنوز دو انگشت با زمین فاصله داری و دو شمع  
که انجا زنده بماند  
سرش را هم برای ...  
آن طرف روی نوشته هایش مُرد ...

عجب داستانی است داستان زندگی :((( ... مظاهر عزیز برآستی ما نه از آنیم و نه از این ... اما برآستی  
جنبش ادبیات ( مانی محمدی - سروش سمیعی - تیرداد راد ) وقتش را به این خرده دعوا های بچگانه تلف نمی  
کند ... اما خواندن این کامنت های جالب موجب لبخندی روی لب هامان بود بعد از مدت ها افسردگی ...

مصاحبه شما و ناما را تازه دیدم و البته با قسمت های زیادی از آن مخالفم ... اصولا اهل موضع گیری نیستیم با نیت هدف دار اما برآستی شهامت عزیز برخی از دوستانی که برآستی آفتوبه شعر دست گرفته اند تا به حال در کدام توالیت بودند؟ ... امروز فضای آلوده ادبی اجازه حرف زدن نمی دهد اما فردا ها چرا ... شما که دم از صدا های متفاوت می زدید آیا هیچ گاه فکر کردید تعریفتان از جهان بینی آیا از نوک دماغتان ان سمت تر رفت یا نه؟ ما از شما درباره مقاله بورژوازی ادبی که در 3 سایت و 6 وبلاگ همزمان به روز شد نظری ندیدیم در حالیکه دعوت از شما به عمل آمد ... نیامد؟ یا چشمتان به هیچکدام نیافتاد؟ برای ما مهم نبود و نیست که نظر شما در ان میان باشد یا نباشد مقاله ای که در 10 روز به روز بودن 100 پیام داشت و سر آغازی برای حرکت جنبش بود و البته به سکوت رفته است تا باری دیگر با صدایی از خواب دوستان را بیدار کند تا تار عنکبوت هایتان را بادی ببرد ... مقاله ای که تا چند روز دیگر در روزنامه ای سراسری هم چاپ می شود ... باری بحث این نیست که شما خوبید یا بد ... بر این است که چشم هایتان را بسته اید پس روزی باید باز می شود ... من اعتقاد دارم اگر برخی متهم به نداشتن بلیط اتوبوس هستند یا برخی دزد ادبی در آمدند بحثی دیگر است و اکنون بحث میانتان بحثی بیشتر رابطه ای است تا اصولی ... ادبیات امروز نیاز به جابجایی دارد و البته شما و امثال شما اگر چه ایده هاتان با من و ما یکی نیست اما اعتقاد مان بر اینست که اگر به صدا های مختلف اعتقاد داریم پس صدای نسل پیر را هم می شنویم ... اما آیا شما این عادت را نسبت به نسل تازه دارید؟ امیدوارم داشته باشید ... در این کامنت ها از دوستانی نام برده شد که برخی را دوست دارم و برخی را خوشم نمی آید حتی اسم شان ببرم ... مگر غیر از این است که آقای معمار نتوانست دهان روح الله محمدی ( مانی ) را ببندد و دعوت نامه شعر خوانی نافع !!! را که از طرف دو تن از دوستان ایشان معرفی شده بودند را برایش نفرستاد؟ مگر غیر از این است که ایشان تفکرشان این است که یا با ما یا دشمن ما؟ مگر نه این است که این برادر سال قبل تفاوت شعر اروتیسیم و پلورالیزم را درک نکرد؟ مگر همین دوست نبود که شعر مرا در روزنامه حیات نو، شعری اروتیسیم و ناشی از عقده های جنسی خواند؟ مگر غیر از این بود که ایشان با چند مجموعه شعر پرت تر از اقیانوسیه های آرام و ... در خودش باد انداخت! مگر همین آقا نبود که بعد از نقد کتابش توسط رضا کردبچه با فیگور خاصی پیغام داد که آقای کردبچه از این پس ادامه بحث من و شما = جواب های من را در نشریات بخوانید؟ آقای شهامت اگر جنبش ادبیات ساکت است فکر نکنید برای این است که نمی تواند نام گشایی کند، بلکه برای آنست که این ها کو چکتر از آن هستند که بخواهیم به آنها بپردازیم ... حال هم خیلی نگران نباشید جنبش ادبیات می آید اما برای تغییر در ساختمان بندی ... با احترام: روح الله محمدی ( مانی ) - سروش سمیعی - تیرداد راد

.....  
 راستی شهامت عزیز ... آمده بودم سال نو را تبریک بگویم و دیگر این که اموخته ام دوستی ها را یک طرف قرار دهم و نظرات و اختلاف آرا را در سمتی دیگر ... با یک شعر هم به روزم و منتظرت ... البته اگر زمان می داد می امدیم اردبیل برای عرض احوال اما ... این روز ها گرفتاری ها یکی دو تا نیست، سه تا چهار تاست! ... دوستدارتان: تیرداد راد

سبب می تواند دو نیم شود  
 و آدم لب هایش را باز کند  
 ببندی تمام خاکستری این کثافت را  
 وقتی که می رود بالا از خودش و از سقف آویزان می شود  
 مگر چند کره زمین اینجا چرخیده اند  
 که لای انگشتانت خاکستر  
 کنده ای که دود از آسمان می گیرد

لب دریا - ساحل غم داشت  
 و زمین زیر پاهای موج چقدر وزغ می کشد

وقتی که دیدگاه سمبلیک باران به متن جاری می شود

دو استکان و سه دندان تمیز همین

اراجیف می کنم  
وقتی که بالا آمد از رنگ چشمهایت  
و همین جا

کافه کثافت می کند تو را  
سرت درد می کند  
ماشینی از حال می رود که تحمل نداشت  
هزار قرن آدم را ببیند که هی آدم  
هی آدم  
هی آدم  
بچرخ دور سرطان این چرخ پوسندگی

مادام کور بشوی اگر  
الماس های بزرگ مادر بزرگ را  
عینک بگیری به زمین  
عدسی بگیری به شکم  
غذا بگیری برای گرسنه هایی که از کمبود آب هویج کور شدند

این زمین برای خودش آدمی نشد  
نمی شد بنویسم  
نشد که نوشته ها را بچه ای باشد  
زبان لال - روی چشمانت - سگ شاشیده

## بهمن 81

از بیخ میخم . نقطه  
تلگراف برای لوک خر شانس . نقطه  
نقطه زیر لب های تو و سمرقندی که شکر ندارد لب بینی ات بندازم نقطه  
پاییز و کوچه ی دالتون ها  
و روزی که لبخندم را دیدم و سه تا نقطه  
خیابان انقلاب و دست بند  
تعهد می دهم آدم باشم . نقطه  
لب خط لب ام را می چسبانم پایین ورق . نقطه  
نقطه نقطه نقطه و همیشه نقطه بازی برایم لنگ می زند  
همیشه یک دستم به هفت تیر است  
همیشه یک پای جالی لنگ زندگی است  
آنقدر که هیچوقت آدم حسابمان نکردند  
همیشه زیر چشمانت کبودی بوس هایمان می ماند  
و همیشه چند نفر نامه ها را پاره می کنند  
نقطه .

## باران سطر ها را سیل کرد

جوب های کم عمق لبریز غرق شدن شدند  
سقف ترک برداشت مسافری از راه رسید  
لای انگشتم را چند سطر به هم می چسباند سطری که از موزه ی تاریخ  
بیرون می زند  
این تاریخ که امضای شعر هایت است  
اسمی نا مانوس جوجه ای در خودش متولد می کند

## قربون کلاغ پشت جلد

و گربه ای که زیر قطار می دود  
مادر از این نقاشی چیزی سر در نمی آورد  
چیه همه اش خط خطی  
خانه نبودم که پاره اش کردند

## شیشه عمر دیو را دیده ای

من هم کلبه ام را پشت همان قطار ساخته بودم  
روزی هزار بار مرگ را در تزریق دیده ام  
و پیری را در رگ هایم

## همه چیز تقصیر تو بود

وقتی کویر را برای آب کندی

## من از چاه بیرون زدم

من از تابوت قبرم خواب می آیم  
و انهدام هواپیما های سیاه را دیده ام  
عشق ام را در برلین جا گذاشته ام  
و زمین ام را با رضا خان تقسیم کرده ام

## هنوز تابلوی نقاشی ام بوی رنگ می دهد

که پرچم سه رنگ ام را هفتاد مرگ می بینم  
من از شهیدانی عبور کرده ام

که گور های خود را در مین های کاشته نشده

## قالب زدند

## قدم چند سانتی متری بلند شده

شده تا مریخ هم دنبال نقش هزار چسب خورده ام می گردم  
هنوز هم برف می خوانم  
و به کوری چشمانت می خندم  
کوردل

## ساندویچی تعطیل است بفرمایید

این جا سیگار ممنوع است

## از قطار پیاده می شوم

هنوز جلو نرفته

## کنارم را می زنند

دجله را به خون فرات می کشند

و خواهر و برادر روزی هزار بار

می میرد



قلمرو سر فرازی ما  
هم در این ساحل ویران بود ،  
دریغا  
که توان و زمان ما  
در جنگی چنین ذلت خیز  
به سر آمد

روحش شاد و نامش جاودان ..... Tirdad rad 1385/5/2

## شعري رسیده از شیب

یا

### گزارش اقلیت

اگر بود یکی و نبود غیر از  
شانبه ی اجابت آنچنان داغ شد  
تا  
زمین پام لیچار بخورد حوالی سعادت آباد  
به تیری که گلو چاره نمی کند شده بودی؟  
چند درجه با خدا خم می شوم  
شیب تند لطفا!  
تا بر مدار گاه گلی حدیث های باد آورده  
ناگهان هر اتفاقی می شود آنک  
بر هر جهت شصت هزار فرشته و هر حوری شصت هزار وینستون عقابی قاچاق شده ی پاکستان  
من خواهر زاده ی اسامه  
شاعر بودای افغانستان  
شاعر برجهای منهن  
شاعر کوچه های حلبچه  
شاعر هسته های کوچک ناکازاکی  
TNT تمام دختران زیر خاکی ام  
حالا یکی بود و دیگری بود  
این مجرم خوابش نمی بردش تا آخرش  
کجا ؟  
کسی را جایی می کشیم تا دوران خیالی جمجمه بر عطش جسم  
کسی را جایی می کشی  
در حوالی انزلی  
چشمان نسل من آبی است  
نسل من بیگ بنگ بنگ بنگ را دوست دارد با عقابی بر باکسهای قرمز پاکستان  
نسل سالو  
نسل پرتغالیهای کوکی  
نسل جنگهای هالیوودی

نسل بیت ها  
نسل پینک بازها  
نسل جیبهای خالی و خماری  
نسل شبیهایی تند!  
این مجرم که خوابش نمی بردش خواهر زاده ی اسامه می شود !  
کجا ؟ کجا ؟

لیچار می خورم حوالی سعادت آباد با سر به زمین و سنگی برش و فاتحه ای بر پسر خلف شبیب  
حالا بود با نبودش جایی کشیده می شود یا کشته ؟  
باری به بیابان بنی اسرائیل همین حوالی و باری بر دوش کشتی نوح و چند بار هم به سعادت آباد  
به پیاده گز می کردیم خطوط منحنی ات را  
ترحم ندارد که حوالی انزلی جنوب یافت نمی شود  
راحت راه برو وقتی دوشی بر تاولت لیز می خورد لبخند جرمش 2 ماه حبسش را می کشیم  
می کشیم کسی را چیزی یا نور الحق این آیه های باد آورده کجا می روند  
به خندق یونانی  
در بلای شام کورش و تختش  
تخت سلیمان  
به اسفل السافلین زیدش اسکندر ریش بز  
از کرانه های نیل برآمده ات  
تا شط الدست سینه های خاله سوسکه  
نه دیگه این واسه ما دل نمی شه!  
حل المسائل عشق در مسجد ابا صوفیه  
تا گوژپشت نتردام و اسپراندوی نازنین  
هرچه که باشد  
ریش و قیچی دست کیست ؟

دست نویسی از روایات مفقوده ی حلاج

حلاجی در بیابان می گریست و تضرع بر خاکساری می نمودی به ناگه ندایی از برین طاق آمدی که ای بنده پر شرح فراق به کجا  
در آمدی ؟ که حلاج چنینش گفت : یا باری الحجج شرح فراق تنگر از سینه ام رد نمودی از شك تنیدمی تا دیدند مرا آن حوریان  
شصت هزار . پس به فریاد برآمد عرش : بگرد گردت این بیابان که طعمت گون . پس حلاج بانگ برآورد انا کی حق بود وقتی  
کس را حق نمی داند چیستی ؟ ایستاد . بخندید و راه کج کرد باز برگشت موطن...

(بنا به توصیه ی ممیزی باقی نثر تا 60 هزار سال دیگر مفقود می شود )

چند درجه با خدا خم می شوم  
تا اینجا اصفهان باشد  
با عباسی های زیبایش و میدانی به نام هرکه می آید  
به رواق  
به این خطوط منحنی آژانس  
با پروتوکل الحاقی به سازمان ملل می روند  
حکم جنگ روانی مرا دارد  
و شبیهای برره را دوست  
شاه خائن آواره ی طیاره  
طیاره آواره ی آسمان.  
در پاره های وقت  
در جنگلهای وقت  
انبوه و بی فاصله ، دختران پریان دق کرده  
موج اعصاب اعمال روحانی در شب های بنگ و ویولر  
خانه های خالی از سکنه  
چای الکوزه ی سلولهای سل دار  
نوش جان زیر دریایی کرملین  
کاخ های سفید کلیماتجارو  
شبیهای بین الحرمین  
پوست های ورم کرده  
شبیهایی چالوس  
با یکی بود و یکی را می کشیم  
شام غریبا دختران پژو G L X  
مردمک های چشم شصت هزار فرشته ی لایت  
جیب برها به بهشت نمی روند  
نسل من خسته است.  
کوچک که باشی خاک بازی می کنی  
بازی با هرچه

بازي با  
 بازي با  
 بازي با  
 سالهاي کنار امير  
 ارضا نمي شد شيبش به انحناي ماه  
 تيارشناسي تنان هق زده  
 مارياي ماياكوفسكي  
 هورلا بازي  
 با شامي كه آخرش منتظر تو نمايند MY GESUS  
 شب و روز کنار قنراق  
 هفت تير گوران پهلوان  
 اسفنديار شب خوابيده  
 با 5 شيت اگزا سپام 10 به نبرد اين الجزايري خسته رفت  
 تا فرشتگان مجاله ي باكسهاي قرمز  
 تا شكل انتزاعي كلمات در اطراف انزلي  
 با صداي بييس مي خواند

### ! MY SKIN'S IS KOLD

نم کرده این شقیقه ام  
 نمدار و خمار  
 پدرم خوابش نمي برد وقتي مرد  
 وقتي كه جبل الطارق چشماتش چهارگاه مي زد وقتي مرد  
 البرز خواب مي ديد ولي مرد  
 ساعت از شماطه هاي بيزار بود  
 من كه همه ي مورب جهان بودم زاگرس هم مرد  
 طيس در حمله ي اعراب  
 و جاده كه كفن دارد  
 كفن هاي جاده خطوط موازه ايند  
 وقتي يكي مرد و ديگري مرد  
 خال زير بغل شتر نقطه ي پرگاري كه گم كردم در 8 سالگي پيدا نشد تا چيز چشم رمال به بند ناف عين القضاة گره خورد  
 چالوس را دوست داشتم به خاطر شيبه ايش  
 خدا كه خم مي شد چالوس را دوست داشتم به خاطر شيبه ايش  
 و زمين كه عرق سوز  
 و زمين كه پر از هدايت است  
 و زمين كه در نبرد پاریس شرکت داشت  
 و زمين كه هزاران يونس را تا صورالصرافيل هم خوابه است  
 و زميني كه شيب هایش مرا ياد كسي نمي انداخت.  
 كجا بود؟  
 كجا؟  
 شاعر بود؟  
 يا دلم تنگ است!  
 يا كفشهاي خاكي عموسام!  
 يا سيگار برگ كوبا!  
 يا مرغ همسايه غاز است!  
 يا شعر مسلم!  
 يا نسل من!  
 يا شيبه ايش چالوس!  
 تكریتي كه نبودم  
 يا جشنواره اي كه در تناثر شهر برگزار شوم  
 يا فيلمي كه به دست حاتمي كيا ساخته شوم با نام (در بوسني هوا سرد است)  
 يا در گالريهاي تهران  
 تهران مركزي  
 تهران به طور كلي خسته  
 در موزه هاي سعادت آباد خاك مي خورم... مست مي كنم  
 لپچار مي خورم مست مي شوم  
 كتك مست  
 درد مست  
 شرم مست  
 مست ، مست ، مست سگ اصحاب كهف  
 خيانت را خودم ياد نگرفتم كه بكنم

## فرشته آبی پوش

مترسک خوش خیال بارانی پوش / تو میزنی . (؟)  
شب . خانه ی روسری ( رسول ) را در میزد / من ام .  
تو اما کجا بود (؟) (لانه ی کبوتر نامه دزد )  
دید که بیداری . هوا شکسته و من از گیجی لجن پاره ی  
کفش های تو . / چه بالایی و ده پایین بی آب /  
(کمر زد) اومد پایین لب حوض ماهی ها / نفس نفس نفیس  
/ کجایی / با چکمه ی گل آلود من و ماتم این گورستان  
/  
پاشو بین بابا با کفش های کتانی دستم از دهنم ركب  
زد ( دستم از دهنم عقب افتاد ) / نفس که  
مصنوعی اش هم حرام شده بود /  
بالا بالا بالای نردبان دستم نرسید به خدا انگشتم  
به سوراخ آسمان نرسید . پرت شدم پایین این پاییزی که  
کبوتر به خانه نرسید /  
مترسک خوش خیال بارانی پوش / دست های بسته ام باز  
بازوی بارانی ات را گرفت ( و من را میکشی با آن ) /  
من ( به آن تپه ) اعتقاد دارم که نفیس ترین موجود ( )  
آن دنیا را ( آنجا ) دفن کرده ای / زیر پا هایت /  
مغرورانه اما زشت /  
په پهلوان خلیل می گویم . پدرش بسوزد . بی دین کافر  
من خانه ات دزدی نکرده ام . که خیر را من میدزدم به  
انضمام چشم های آبی ات /  
با روسری ( رسول ) سیاهی که به دریا می ریخت  
و با همه ی تلاطم اش نرسید مرجان . به خانه می آمد .  
اشک نداشت . جاری یه چشمانت کند مرجان  
بی دین آدم فروش دست کرد توی جیبش دو زار در آورد  
داد خدمت داروغه /  
خدایامرزه داش اکل دیگه مرده بود / حالا قهرمان مون  
فقط کاکا رستم بود /  
(بعدش) حالا نوبت منه لالا لالا لالایی

بگیر بخواب عزیزم . نفس های آخرت را هم ذخیره نکن /  
مترسک آبی پوش / تو را میدزده و نفس های تو بی نور  
میشه  
من که یه روحم / داد زدم نکش /  
لعنت به چراغ قرمز به چراغ سبز لعنت به کتاب هایی  
که نفس کشیدن بلد نیستن / تا دسته رفت تو و خون  
پاشید .  
نفیس ترین فاحشه ی این شهر را باید کشت /  
پسرک به بالا نگاه کرد . فرشته ی آبی پوش بالای سرش  
ایستاده بود .

تیرداد راد / 1383 / farvardin 1

## بورژوازی ادبی - نخاله های بادکنکی

( مقاله اول )

شاید از مهمترین معضلاتی که در ادبیات امروز ایران یافت می شود . ورود ادبیات محفلی و پس مانده ای است که با نام پرچم داران ادبی دارند شعر را به ویرانی می برند . نگاهی گذرا به تاریخ ادبی نشان گر بحثی است که نمی توان آنرا دور از چشم قرار داد . نگاه های همزمانی و در زمانی در واقع مکملی هستند برای ورودی بهتر به عرصه ای که نیست !  
ادبیات کهن ایرانی با سقوط سنت ها و تزلزل در آنها . با ظهور سبک هندی دوره ی تازه ای را می گذراند . دوران نو آوری و خلق های تازه . این که چرا و چگونه به دلیل عدم رعایت تعادل شعری سبک هندی جایش را به دوران فاجعه ای بنام بازگشت می دهد ، در مجموعه مقالاتی دیگر ترسیم شده است و به آن نمی پردازیم ( 1 ) . اما با نگاهی به همان دوران و تعمیم آن با شعر امروز به نتایج جالبی خواهیم رسید .

شعر هفتاد با حضور عبدالرضایی ها همان کارکردی را ایفا کرد که دوران شکوفایی . اگر چه متحجران فکری که نام بردن از آنها را نیاز نمی بینیم ! اعتقاد به وام دار بودن ادبی 70 به شکلی کامل از گذشته تر ها را مطرح کردند . یا [ ... ] پانویسی شعر امروز را از ادبیات دهه 40 و 50 بررسی می کند . اما اگر با دیدی دیگر به مساله مفروض نگاه می شد مثلا : اندکی بینامتنیت( یا شاید بهتر است بگویم محاکات جهان های همزمان ) را نیز منظور می کردیم یا روابط سایکولوژیک در نظر گرفته می شد . شاید می توانستیم دید بهتری داشته باشیم . فکر می کنم نتیجه گیری به عهده مخاطب اگر باشد بهتر است . اما سوالی که در ذهن قرار دارد این است که : آیا ادبیات جوانی که اکنون پا به عرصه گذاشته است نیز باید به سرنوشت خوانده شده بازگشت کند ؟ شعر های کار شده از سوی پرچم داران – آفتابه فروشان -- ! حکایت از بازگشت ادبیات به دوران عقب تر می دهد ! ( 2 )

لازم به ذکر است . در این متن آفتابه بدستان در واقع تعدادی کوچک در ادبیات داخل کشور می باشند . که با بدست آوردن موقعیت هایی که با نام بورژوازی ادبی از آن نام می بریم . و استفاده از چند روز نامه و مجله خود را جریان ساز می دانند و البته این که چگونه جریان ساز هستند ! ( 22 ) خود جای بحث دارد . برخی از آنها با سخنرانی هایی که همراه هو و شاید پرتاب تخم مرغ و گوجه همراه است ! در میان جمعیتی که نیمی آمده اند برای دختر بازی و نیمی هم برای سیگار کشیدن و دور هم جمع شدن و جوک گفتن ! چیزی می گویند و چند تا هووووی . جانانه می شنوند ! و چون از بالای تریبون بعد از پنج دقیقه چاپلوسی مردم همان شهر را می کنند . در روزنامه های عقب افتاده متنی طویل با نام سخنرانی در فلان شهر می نویسند ! که این سخنرانی ها متن اش بیشتر شبیه سفرنامه است !

حال بر می گردیم به همان سوالی که در ابتدا به آن اشاره شد ادبیات جوانی که پتانسیل های زیادی برای آزاد کردن از خود بروز داده است . ادبیاتی که اگر تعادل در آن رعایت شود آینده ای روشن تر خواهد داشت ( 3 ) چگونه شد که دارد با تفکرات مرموز عده ای در جریانی که جریان نیست وارد می شود ؟

اتفاقی افتاد ؟ چطور شد که مثنی نخاله های بادکنکی پرچم دار ادبیات کشور شدند ؟ و دلیل نام هایی که همواره سر تیتتر مجلات محدود ادبی اند چیست ؟

خوبست این سوال را از دید دیگری پاسخ دهیم :  
سرمایه چیست ؟ و سرمایه دار چه کسی است ؟

با فرض نامیدن ابزار های کار و وسایل مورد نیاز تولیدی به عنوان سرمایه و صاحبان محدود این قدرت به عنوان سرمایه داران مفروض ، این بحث پیش آمد که :

در ادبیات سرمایه چیست ؟ و سرمایه دار در کجا قرار دارد ؟

پاسخ :

سرمایه مجموعه تفکرات و ایده ها و عقایدی خواهد بود که در طی مسیر های ادبی بروز کرده و گاهن با نو آوری و تفکری تازه همراه خواهد بود . و سرمایه دار ادبی کسی خواهد بود که دارای دانش بالطبع ضروری و کامل در جهت پیشرفت ادبی خود \_ که منجر به ارتقای جامعه ادبی خواهد شد \_ باشد .

حال فکر می کنیم بتوان درک کرد که سرمایه دار و نظام سرمایه داری ادبی تفاوت و فاصله زیادی با بورژوازی مذکور در بطن خود پیدا خواهد کرد .

رشد و نمو این تفکر نه تنها موجب فقر ادبی طبقه ای که از تفکرات و اندیشه های پایین تری برخوردارند نخواهد بود ، بلکه مسیری است برای پیشرفت ادبی آنها نیز .

اما مساله ذکر شده به صورتی کاملا متفاوت در ادبیات امروز ایران نمود پیدا کرده است . آنها که صاحبان قدرت اند ( 4 ) سرمایه داران ادبی را تشکیل داده و البته بورژوازی خود را به دیکتاتوری بر تفکرات دیگران حاکم نموده اند . عقب مانده های ذهنی که با ایجاد روابط مفصلی و تکیه گاهی جا پای خود را محکم تر می کنند . و جامعه ای که دور از قدرت ( 5 ) زیست می کند . برای نمایش خود و مطرح شدن صدایی از آنها ، آلتی شده اند برای این تشکیلات منحرف فکری .

گروه سومی نیز در این میان زیست می کنند . شاعران و ادیبانی که ذهن خود را در جهت منافع دیگران از دست نداده اند . و البته صدایشان در گلو مانده است . ( 6 ) حرف ها بیشتر است و دامنه دار تر مطرح خواهد شد . ما اعتقاد داریم می توانیم صدایی باشیم از اقلیت موجود . نه فکر امتیاز گرفتن در سر داریم و نه مثل برخی از دوستان جا می زنیم . ما می توانیم حرف بزنیم پس می زنیم .

ری را

ری را دارد هوای آنکه بخواند

او نیست با خودش

او رفته با صدایش  
اما خواندن نمی تواند .

.....روح الله محمدی ( مانی ) - سروش سمیعی - تیرداد راد ..... 84 / 12 / 7

پا نوشت ها :

- ( 1 ) مجموعه مقالات " فرم در شعر امروز " - در دست چاپ -
- ( 2 ) این عقب تر را می توانید به چند صورت بخوانید : عقب افتادگی ذهنی ، دهه های کار شده ، عقب افتادن از جریان شعر نو یا ...
- ( 22 ) دقت شود این قسمت کوتاه را که حاوی مشخصاتی از نخاله های بادکنکی است چند روز پس از نوشته شدن به مقاله اضافه شد به چند دلیل « : ابتدا آنکه برادر احمد زاده اردبیلی نظرشان این بود مقاله دارای بار حسی فراوانی است لیکن برای آنکه بار حسی فراوان آن !! به خوبی منتقل شود پرتاب تخم مرغ و ... را به عنوان ابزاری برای نمایش احساسات استفاده کردیم .
- نکته دیگر آن بود که سهراب رحیمی عزیز و برخی دیگر از دوستان که در ایران حضور ندارند کلی گویی های نوشتار را درک نکرده و آن را به برخی از عزیزان نسبت دادند که اینبار شخصا به شعر های آنان علاقه و اشتیاق فراوانی دارم و برایم حکم استاد را دارا هستند . پس میزان بر آن دیدیم تا این قسمت کوتاه را اضافه کنیم .
- نکته سوم این که یاران همراه مانی محمدی و سروش سمیعی که در واقع من همراهشان هستم و همواره آرزوی خوبی شان را دارم و پیشنهاد های آنان چراغ راه است معتقد اند که این نوشتار گروهی هر قسمتش حاوی درونی است که در این چند خط نمی تواند ادا شود پس بنا بر این گذاشتیم تا ابتدا مسلسل وار به بیان نکات پردازیم و سپس به بسط و یافتن دلایل و چرا جویی پردازیم .
- ( 3 ) ر . ک . مصاحبه علی عبدالرضایی & ملیحه تیره گل - مجله شعر در هنر نویش
- ( 4 ) چه نوع قدرتی ؟ قدرت علمی یا قدرت قرار گیری در مرکز و البته بدست گیری مجموعه مجلات ادبی
- ( 5 ) باز هم کدام قدرت ؟ قدرتی که ناشی از علم ادبی است یا نداشتن پایگاهی جز مجلات محدود
- ( 6 ) این همان جاست که دنیای مجازی وارد می شود و بسیاری از اینان ، پایگاه فکری خود را در مجموعه سایت ها و وبلاگ های بی طرف و شخصی بیان می کنند .

.....  
مقاله بعدی در راه است :

## آیا گوجه فرنگی ثمره ی دوره ی بازگشت ادبی ست؟

### امروز صفحه ی اولِ همشهری...

بال در می آورد واژه ،  
تا فرار کند  
از صفحه ی اول رویدادهایی که روی خوش نشان نداده اند،  
به همشهری. خوش روی امروز؟

سرِ سرِی    سر از بیت های ناسرخسرو در ناموزونی و چسبندگی می آورد  
که خودِ من بی خودی من شدم  
در نگاهی که بی خودی می دود این طرف و آن طرف  
دنبالِ به آدمِ بی طرف

دهن نشسته    نشسته روی دست های توالت فرنگی  
که از دردِ زایمان در به در دنبالِ درِ توالت می گردد.

اما،  
مگر نه اینکه  
به خاطر می سپاریم تا فراموش کنیم؟  
پس این همه کاغذِ سفید و آسمان ... دود کشِ کدام سراسر است که کش می آید!

بهار 80 و پنج // سروش سمیعی

بگو موندگاره  
بگو از تموم این سطر ها رد میشه  
این پسر از من بلند می شود  
خوابِ عجیبی ندیده ای / دیده ای ؟  
چطور من دراز کشیده می نویسم  
چطور رویِ پشتم می شاشد ؟  
من که گیج ام را - را دور زده ام  
باد را آورده ام . خبر بدهم که بردی  
قلبت را بردار - ببر - مستراح

تا شاید فرنگی اش هم به من برسد  
می رسد  
خودم نردبان می گذارم  
می رسی به من ؟  
آه آنجا که بگذاری و بروی ؟  
چقدر من تو را ناراحت می کند  
راحت کنند ؟  
بوی تعفن این آدم می تواند تمام چشمانت را پر از خاک  
چاده کند  
یا شهری بسازد که بروی دنبال خواستگاری ات .

## آیا گوجه فرنگی، ثمره ی دوره ی بازگشت ادبی ست؟

( مقاله دوم )

سرمایه داران ادبی یا ادیبان سرمایه دار؟ (1) سرمایه داری ادبی یا برده داری ادبی؟

**(( هشدار، طلایه داران دموکراتیک برده داری می کنند))**

بی شک حرکتی که با عنوان ادبیات پیشرو در جامعه ی ادبی ما شکل گرفته است را باید در ابعاد وسیع تری بررسی کنیم. ایشان با محفلی کردن ادبیات و برقراری نشست های ادبی به جامعه ی ادبی ما رسوخ کرده اند و درصدد تک سویه کردن ادبیات تحت معیارها و مولفه های شخصی خویش اند. که همه این معیارها و مولفه ها در جهت تامین منافع و سود رساندن جمعی ایشان بکار بسته می شود.

تحقق یافتن اهداف ایشان سیری را برای ما ایجاد می کند، که برای حیات ادبی مان باید به ناچار با آن ها هم مسیر شویم و این به معنای مرگ ژانرهای دیگر ادبی ماست. و افرادی که در دنباله ی پیکان آوانگارد نیز قرار دارند به بردگانی بدل شده که از اندیشه های پشت پرده ی نخاله های بادکنکی (2/1) رها می شوند. پس ما نیز به مولفه های ذهنی ایشان محدود می شویم و این امر ذهن جامعه را نیز در همان سطوح محدود می سازد. ((اندیشه های کاذبی)) که ایشان با عنوان رهنمود دهه تازه به خورد مخاطبان ( & ) می دهند، همان معیارها و مولفه هاست .  
بی شک این حرکت نمی تواند در جهت ارتقاع سطح ذهنی عمومی ما گام بردارد و حتی شاید به سقوط آن بیانجامد .

چه بسا این سرمایه داران ادبی یا ادیبان سرمایه دار پس از به ثمر نشاندن اهداف شان رو به ادبیات سرمایه داری خود بیاورند. و با در اختیار داشتن سرمایه های ادبی و استفاده از حمایت دیگر [ .... ] نظام فئودالیسمی ادبی (Feodalism) خویش را بنا نهند. در نتیجه برژواهای ادبی

به فنودال هایی بدل می شوند که بر رعایای ادبی خویش تسلط و فرمانروایی کافی و لازم را دارند. ( && )

این سیر زیر سایه ی سیاست های ضد باروری ذهنی عمومی قصد تصاحب فضای ادبی را دارند، اما نه به معنای جریان سازی بلکه با ایجاد سد ذهنی و از میان برداشتن جریان های دیگر قصد انحراف ادبیات و انحصار آن را دارند. حتی ممکن است، این سرمایه داران و برده داران ادبی، هر جنبش با هر عنوانی را که در مقابل شان شکل می گیرد از بین ببرد و قشری را هم که با حفظ فاصله از آن ها سعی در حیات ادبی خویش را دارند، با استفاده از نظام ادبی شان تضعیف کرده یا کمرنگ جلوه بدهند تا جایی که اثری از آن ها باقی نماند، چه برسد که روزی به فکر چاپ و نشر آثارشان بیفتند.

این تک سویه شدن ادبیات در راستای ذهنیت این ادیبان منفعت گرا ( &&& ) معضلات دیگری نیز بدنبال خواهد داشت.

در امتداد این مسیر جامعه ی ادبی ما به جامعه ی سرمایه داری - برده داری بدل خواهد شد که در آن مفاهیم عناوین فریبنده و بزرگی چون، پیشرفت و آزادی در مسیر تعیین صرفا منافع جمعی ایشان، به فراگرفتن مخاطبان بیشتر، پرداختن حق ادبی و بخشیدن هویت ادبی به بردگان ادبی تغییر نام خواهد داد (نشستی مانند ظهور الدوله نمونه ای بارز از تفکر موجود است). این توصیف ژان بودریار در جامعه ی ادبی ما صدق می کند، جامعه ی ادبی و فرهنگی که دچار سطحی نگری شده است، جامعه ای پراکنده با افراد از خود بیگانه که در جست و جوی هویت ادبی می باشند و به صورت هزاران کانال تلویزیونی عمل می کنند که همگی تنها به یک موضوع خاص با موضع گیری خاص اشاره دارند.

این جامعه (محدود و محلی)) به عمق همان محفل ها ی ادبی شان و معیار های ذهنی شان، می باشد. آن ها در جست و جوی ساختاری موازی هستند؛ یک سیر و محور ادبیات برون مرزی ما و دیگری خود ایشان. و سعی بر این دارند که به فضای منقطع در ادبیات دست یابند.

جامعه ی ادبی نیز در استعاره ی اصلی نقد فوکوویی جامعه ای به منزله ی (( پنا پتیکن ( Panopticon) است؛ یعنی زندانی که در آن همه کس همیشه تحت کنترل است.

فلسفه ی فوکو که موازنه ی قدرت و دانش را بیان می دارد در عصر حاضر نمود بسیار دارد.

**قدرت مودّی به دانش است و دانش و قدرت مستقیما یکدیگر را تداعی می کنند)) (\***

با کمی تغییر و تکمیل در جهت این باب می توانیم به این اصل برسیم که:

**— قدرت سیاسی- ادبی ادا کننده ی دانش ادبی خود است.**

## بخش دوم :

چندی از منتقدان و ادیبان، ادبیات حال حاضر ما را ثمره و چکیده ی دوره ی بازگشت ادبی می دانند. ادبیاتی که از صبا، سروش اصفهانی و ملک الشعرای بهار آغاز شده و تا شاملو نیز ادامه دارد. ایشان ما را نسلی دیگر از دوره ی بازگشت ادبی می نامند. اما آیا برآستی اینگونه است؟ آیا استفاده از زبان آرکائیسیم واژی و نحوی در آثار شاملو بیانگر ادبیات بازگشتی ماست؟ خود شاملو مثال نقضی برای این ادعا ست. به سطرهایی از شعر شاملو توجه کنیم:

غبار آلوده از جهان

تصویری بازگونه در آبگینه بیقرار . . .

در این سطرها استفاده ی شاملو از آرکائیسیم واژی مشهود است. شاملو شکلی از واژه را مورد استفاده قرار می دهد که دیگر رایج نیست. ((آبگینه)) بجای آینه و ((بازگونه)) جای واژگون یا وارونه. آیا می توان نام بازگشت ادبی بر کار شاملو نهاد؟ اما در حال دو سؤال پیش می آید:

**1) آیا گوجه فرنگی هم، ثمره ی دوره ی بازگشت ادبی ست؟**

**2) آیا می توان تفکر اخیر(گرده همایی های به ظاهر طلایه داران فعلی**

**ادبیات ) را زمینه سازی برای اتفاق دوباره ی بازگشت ادبی دانست؟**

شاید در حال بتوان ذهنیت نو و روبه جلویی را مشاهده کرد، که نوید می دهد ادبیات ما را ارزشمند تر از وضعیت کنونی سازد و موجب ارتقاع آن از دهه ای که پشت سر گذاشتیم، شود. آیا این مرز شکنی و پیش روی منافع و مواضع عده ی خاصی را تهدید می کند؟ و اگر این تهدید وجود دارد، نقش این ادیبان فهیم در این بین چیست؟ آیا ایشان روندی رو به جلو را در پیش می گیرند یا قصد دارند ما را به پیش بازگردانند؟

شاید کسانی که در ادبیاتشان به **معماری** زبان پوسیده می پردازند، شیوه ی

درستی برای رسیدن به اهدافشان انتخاب نکرده اند. آنان که رفته رفته ما را از دهه ی

چهل فرو تر می برند. کسانی که با حیل و تزویر به ادبیات رسوخ کرده و جز

شارلاتان های ادبی نام دیگری ندارند . **آیا ایشان ادبیات ما هستند ؟**

اما آنارشیزمست های ادبی Anarchism این بین بدنبال چه هستند؟  
ما بدنبال هرگونه حاکمیت زدایی ادبی هستیم، و در رهایی مولفین از این بند می کوشیم و  
با از بین بردن تمرکز قدرت های ادبی نظام سرمایه داری - برده داری نظام جدیدی  
هستیم که با همکاری های آزادانه تمام گروه های ادبی به حیات جامعه ای ادبی دست  
یابیم که در آن به امور ادبی بپردازیم .  
ما در این راه به مخالفت با ((تافته ی جدا بافته بودن و برگزیده گرایی (Elitism) )) این جمع  
مذکور پرداخته ایم .

جنبش ادبیات آنارشیزم: تیرداد راد / مانی محمدی / سروش سمیعی — اسفند 84 —

توضیح و اصحات :

(&) : دقت شود این که مخاطبان چه کسانی هستند و اصلا مخاطب چه کسی است بحثی مفصل  
دارد .

(&&) : مشابه آنچه مطرح می شود مدت ها ست در ادبیات کلاسیک و بخصوص غزل شکل  
گرفته است . امروز شاعران جوان کلاسیک ریشه نو آوری هاشان بیش از پیش خشک شده  
است . شاعران حرف گوش کن و روشنفکران جشنواره ای ! ترس ما بر اینست که مبادا گور  
شعر سپیدمان این گونه کنده شود .

(&&&) : این منفعت گرایی در انحصار گرایی بروز می کند . منفعت در این است تا صدای  
دیگری جز صدای هم گام با خود نباشد . در این صورت برژوا می تواند خود را چون قله ای  
دست نیافتنی حفظ کند .

(1/2) : اشاره به برژوازی ادبی- نخاله های بادکنکی

پی نوشت :

(\*)Michel Foucault, Discipline and Punish, trans, Alen Sheridan, New  
York: Alen Lane, 1977, p.27.

مقاله بعدی در راه است :  
**مصاحبه های غیر حضوری شرفیاب می شوند**

**دارغوزستان !**

زیرِ برجک زندان برجی ساخته اند اندازه ی  
عمرت قد نمی دهد  
بفهمی این شکلک ها که برایت کشیدم کش رفتم  
از  
زیر سیگاری زن همسایه

زیرِ برجک زندان نارنجکی افتاد من کله پام به هم  
در انگشت پام  
پا به پا  
عوض شدم

زیرِ شلوارم زیر شلواری پوشیدم که اگر بفهمی  
به عمرت ندیده ای

**کردستانی از عراقی ها**

زیرِ شلوارم  
زیرِ زیر شلوارم مردی معتاد افتاده در خواب منقل و  
بافور  
هی دماغ اش را می گیرد  
می زند به سیم آخر به  
زیرِ  
زیرِ پیراهنم

زیر پیراهنی ! خط های کج و معوجی

دارد

روی اش نوشته :

### برگردان با کله زدن ممنوع

زیرِ زیر پیراهن ام سوراخی است اندازه ی  
عمری که قد نمی دهد کشف کنم :

استقلال آزادی [.....]

برای برداشت کردن این محصول تا افغانستان هم

### افغانی شدم

زیرِ پوست و استخوانم هیچ چیزی هست  
که اسمش را گذاشتم و رفتم

خرداد - 84

چقدر خدا زیباست

وزن زیبا ترین معشوق زمینی / است

از تمام پنجره ها 10 cm جامانده  
فاصله ی بین لب ام و دوربین است / است

Stop

آه - سلام آقا

چقدر خوشحالم !

من از اتحاد خانواده سو استفاده نخواهم کرد  
پدرم نقاش ساده دلی است

Play

دارم استفراغ می کنم  
و به زخم پشت ات نگاه می کنم  
زن موجود کثافتی است  
و مرد ناجی قصاص

کات - کات - کات  
افتضاح - افتضاح - افتضاح



اگر شما هم بودید می دانید  
من حاضر ام همه چیز را اعتراف کنم

اگر شما هم نمی دانید که من می دانم  
این خیلی خوب است که من چیزی نمی دانم

همه چیز از شما شروع شد  
زن همسایه از مغازه عبور می کرد یا کرد؟  
من هیچ چیز نمی دانم  
تصادف هیچ وقت اتفاق نیفتاد  
هیچ حرف ناموسی رد و بدل نشد؟

گاهی از آدم ها تعجب می کنم  
به من چه آن وسط  
باد از گلوی چه کسی ...

من نمی دانم که این ها قبلا عاشق و معشوق بوده اند یا نه  
من هیچ چیز نمی دانم

کدامیک اول پیچید  
به من ربطی ندارد من ...  
چراغ راهنما تشخیص ام نداد

پدر گوش هایت که کار ...  
باد از کجا...؟

این ربطی به تصادف ندارد  
بعدی لطفا

پس کجاست ؟

### وکیل رفته گل بچیند

اگر شما هم متوجه شده باشید  
هیچ انسانی معصوم نیست

پس این که کسی کسی را بغل کرده  
از گور چه کسی بلند شده ؟

خواهشا این جا را خلوت کنید  
عروس و داماد دارند می آیند

حالا نوبت من است که پرده ی نهم را اجرا کنم  
دارم کف خیابان جان می دهم

بهمن 83

### گور به زنده

حسودی ام می شود به کرم های روی زمین . چقدر آرام می خوابند . اما من باید همه شب  
فکر کنم . خودم , هستی, زندگی , شاعر بزرگی شدن .

دغدغه ی نمی دانم چه ؟ / خوابم می گیرد . خوابم نمی برد .  
زجر می کشم . دنبال دوست جغدی می گردم . همچون من . افسوس همه می خوابند .  
کسی بیدار نمی ماند با من حرف بزند . همیشه بغضی در گلویم می شکند . و فرو می روم در  
خاک / جرات مردن دارم یا نه ؟ نمی دانم \_  
دلَم برای پدر و مادر می سوزد یا برای این که کارم تمام نشده /  
نمی دانم منتظر جواب ایمیل هستم . www.Parham.....  
منتظر جواب جشنواره ی بندر عباس ، منتظر جشنواره ی ساری /  
نظرم را نمی دانم / فقط خواب دارم خوابم نمی برد /  
دوش گرفتن هم جواب ام می کند . مهدی زنگ نمی زند ؟ /  
حق زنگ زدن هم ندارم . فکرم پر از مسمومیت است .  
مسمومیت غذایی

یا مسمومیت فکری \_ چه می دانم چه مرگم می شود  
گاهی بنشینم هی ضرر بزنم / برای گوش هایی که باز نمی شوند .  
کسی به من گوش نمی کند / نخواهد کرد ، بیشتر برایشان دیوانه ای خل مغز هستم . شاید هم  
مردی که به ظاهر  
از سیگاری و بنگ کج و معوج می زند . و خودش را رو نمی کند .  
کون لُق مرده شور ام . باید بزنم به چاک . زندگی که برای امثال من نیست .  
گرچه شبیه خودم هنوز کسی را پیدا نکرده ام .  
ولی می دانم وقتی که بزنم به چاک آنگاه کسی جایگزین من خواهد شد .  
اصلا فلسفه ی زندگی همین است . همیشه بدبخت هایی مثل من /  
و تفاله هایی شبیه من بعد از من باید باشند . تا تعادل زندگی حفظ باشد .  
اگر من نباشم از دنیا فقط یک نفر کم می شود /  
اما امکان پذیر نیست . به هر حال من جزو غیر عادی های این دنیا هستم . برای چرخه ی  
طبیعت وجود احمق هایی مثل من لازم است .  
اگر کس دیگری بودم اصلا مهم نبود کسی جایگزین شود . اما برای تفاله ها همیشه باید  
جایگزینی باشد . اگر تفاله ی چای نباشد قبل از آن چایی و جود نداشته است . پس حتما  
حضور امثال من لازم است .  
ولی برای لگد خوردن .  
از چه کسی اصلا لگد می خورم . این اطراف که کسی نیست غیر از من .  
خودم به خودم لگد می زنم . شاید این طور هاست / ولی چرا من باید به خودم لگد بزنم .  
پس چه کسی باعث می شود به خودم لگد بزنم .  
اصلا شبیه اسبی هستم که تعادلش دست خودش نیست . ولی آخر چطور می تواند به خودش  
لگد بزند . اصلا امکان پذیر نیست . احساس می کنم فقط می تواند خودش را پا چک بدهد .  
آنوقت فقط می خورد زمین .  
پس چطور لگد می زند ؟  
اصلا ولش کنم بهتر است .  
بروم همان رمان ام را بخوانم خیلی بهتر است . اما حال رمان خواندن هم ندارم . فقط می  
خواهم برای خودم گریه کنم . شاید خالی شوم .  
اما گریه ام هم نمی گیری . فقط خوابم میاید . اما خوابم نمی برد . دیگر چه می توانم بکنم .  
برای دوست دخترم زنگ بزنم .  
زدم . خواب است . می گوید می خواهم بخوابم مزاحم نشو .  
می گویم : با سگ هم این جور حرف نمی زنند . جری تر ضرر میزند . ولی من خواب بودم .  
به آلت تناسلی ام که خواب بودی . چرا همه برای هم قربان صدقه تکه پاره می کنید  
نوبت من تفاله ی

گند گه می رسد . همه خوابتان می آید .  
 شاید برای این است که ساعت من با شما جداست . زمانی که می خواهم بخوابم همه ی شما  
 مثل کرم و ملخ در هم می لولید و می خندید و من هی خسته ام , خسته تر برایتان جذاب نمی  
 مانم \_ میدانم  
 مشکگل این جاست که هر بار در دنیا یک نخاله مثل من دنیا می آید و هیچوقت جایگزین اش  
 با او متولد نمی شود . نه همدمی , نه دوستی .  
 فقط می توانم خودم را به زور این ور و آن ور بکشم . و لبخند زورکی تحویل بدهم .  
 چطور همه ی شما این قدر راحت می خوابید و من هی باید در خودم گه گیجه بگیرم .  
 آخر که چی ؟  
 قرص خواب آور شاید به دردم بخورد . باید آزمایش کنم . فعلا که دم دست ندارم . شاید بعدا  
 بتوانم از جایی تهیه کنم .  
 آخر فکرم همه اش متوجه مزخرفات مختلف است .  
 امروز کیومرث آمد جلسه ی شعر . یعنی من بعد از کیومرث و بقیه آدمم . جای خالی نبود .  
 بلند شد جلوی همه چقدر احترام گذاشت . سر پا ایستاد تا بنشینم . مرا نشانده .  
 آنقدر عرضه نداشتم برای عرض ارادت هم که شده کمی رو در بایستی کنم .  
 حتی آنقدر عرضه نداشتم . بروم برای خودم صندلی تهیه کنم .  
 تا کیومرث ایستاده و ا نماند .  
 فقط در دلم احساس غم و غصه خوردم . احساس ناراحتی کردم . من خیلی بی شعورم .  
 مثل یک موش ترسو سر جایم نشستم و جیک نزدم . فقط  
 سرم پایین بود . فقط سرم بود که پایین بود .

به دختر های اطراف ام نگاه می کنم . میل جنسی ام زیادی بالاست . جرات ندارم بگویم لطفقا  
 دوستتان دارم .  
 با من حرف بزنید . و با هم تلفنی صحبت کنیم و بیرون برویم .  
 هر گاه هم دوست دختری داشتم .  
 یا خودم را جر دادم تا از چت چیزی پیدا کنم . که هیچوقت آن چیز که باید می بود , نبود . یا  
 دوستانم برایم دوستی چیدند که آنها هم مثل قبل .  
 نمی دانم زندگی ام پر است از ور زدن های بی خود . وقت خوابیدن از Q تا ..../  
 چرا دیگران وقت خوابیدن این قدر مثل من فکر نمی کنند . می دانم  
 فقط به خاطر این است که من تنها احمق این زمین هستم که این گونه متولد شده . اصلا باقی  
 گاو اند و احمق  
 این یارو دوست جدیدمان مهیار . توی چشم هایم نگاه می کند چه می خوانی ؟  
 \_ ساختار و تاویل متن / \_ خیلی به فلسفه علاقه دارم دیوانه ی فلسفه ام آخر تصمیم گرفتم  
 شروع کنم . و من به قیافه اش نگاه می کنم .  
 آن احمق نخاله ای که مثل من فلسفه می خواند \_ هر چند کم و بیش .  
 قطعاً دچار اختلالات احمقانه ای مثل من است . اما تو که از چهره ات می بینم . چه از فلسفه  
 می فهمی ؟  
 شما عادت کرده اید که بخورید و بخوابید و آهنگ گوش کنید . روز ها با ماشین پدر دختر  
 بازی می کنید و شب ها هم خوابگی شما را چه به فلسفه ؟  
 آری حق با شماست دوست دارم شبیه شما باشم . آخر نمی دانم چرا ؟  
 آن فلسفه دان های احمق تر از من هم شبیه من نیستند .  
 تنها کمی شبیه به من عادت به مطالعه دارند .  
 هیچ چیز میان ما مشترک نیست . تا من باشم نخاله ای دیگر مثل من نخواهد بود .

شاید دلم برای نخاله ای میسوزد که بعد از من باید متولد شود .  
به زندگی ادامه می دهم تا نخاله ی بعدی کمتر زجر بکشد .  
می خواهم جای تفاله ی دیگر کمی بیشتر نفس بکشم .  
اما آیا نخاله های قبل از من هم  
همینطور بودند ؟

یعنی چند نخاله قبل از من آمده اند و رفته اند ؟  
من احمق چندم هستم . به گمانم نخاله ها اشتباهها بوجود نیامده اند .  
آمده اند تا تنها باشند و در تنهایی بمیرند . اما کرم ها از همین تفاله ها تغذیه می کنند .  
زمانی که تفاله ها کود میشوند

اصلا اگر دو نخاله با هم بوجود می آمدند که دیگر نخاله ای وجود نداشت .  
دیگر نخاله تنها نبود . دیگر برای نخاله هم آسمان همین رنگ بود . برای هم جک می گفتند  
و شب ها که مردم می خوابیدند با هم گپ می زدند .  
اما چقدر خوب بود هر دو نخاله از لحاظ جنسی نیز متفاوت بودند . با هم ازدواج می کردند و  
نخاله زاده هایی پرورش می دادند .  
نخاله زاده ها با هم ازدواج نا مشروع می کردند و تعداد نخاله ها در زمین زیاد میشد .  
اما آنوقت

این غیر نخاله ها چه می شدند ؟ \_ آیا به نخاله ها حسودی نمی کردند ؟ جنگی نمی شد و  
نخاله ها و غیر نخاله ها همدیگر را از بین نمی بردند ؟  
حتما یکی از دو گروه نابود میشد .  
شاید هم برنده ی آخرین جنگ غیر نخاله ها بودند .  
شاید دیگر آن که آن بالا شاهد اعمال ماست .  
تصمیم گرفته اشتباه نکند . هر بار روی زمین باید فقط یک نخاله باشد .  
آن هم برای این که

تعادلی بشود . یک نخاله باعث میشود افکار غیر نخاله ها حرکت کند .  
نخاله که صغد شد . برایش تجلیل مقام بگذارند و نخاله ای دیگر همین کار را بر ای غیرنخاله  
ها تکرار کند .  
اصلا

اگر چنین نخاله ای نباشد . پس چه کسی جای کیومرث و امثال کیومرث بنشیند و شب ها تا  
صبح دیوانه بشود که چرا چنین کردم  
آنوقت

اگر این طور نشود خدا برای کدام بنده اش دل بسوزاند .  
پس ثابت می شود . حضور نخاله در جامعه بسیار لازم است .  
اما به میزان لازم . تا تعادل به هم نخورد . مثل یک نمک که برای غذا تا حدی کافیهست . غذا  
را می خورید و

گوشت و برنج , .. را همه را می بینید . اما نمک مایه ی طعم غذا شده است . خودش  
کجاست ؟

نمک باید باشد تا تعادل برقرار شود . مثل نخاله ای که الان  
ضر می زند

و فردا که دیگر کاملا به تمامی رسید حرف هایش می شود تفاله  
به هر حال

اگر تا صبح هم ضر بزنم و فکر کنم و سر به دیوار بکوبم .  
کسی برایم زنگ نمی زند .

مهدی هم فقط شبیه من است . اما نخاله ای نیست که درک ام کند / حتی اگر الان بیدار باشد  
و فلسفه بخواند .  
به هر حال

ترجیح می دهم . یک نخ دیگر سیگار روشن کنم .  
و سرم بیشتر درد بگیرد .  
آنگاه بیشتر می خواهم بخوابم . اما خواب ام نمی برد .

### Tirdad 83

دوست عزیز من  
دانشیار بزرگ  
جان بخشیدن به اشیا . در دوران دبستان  
صنعت تشخیص در دوران انجمن های کلاسیک  
و حالا این اسم تازه ای که به ان می دهی .  
پیپ قرمز عزیزم .  
از این که مطالب این کونه ات را می خوانم .  
فوق العاده لذت می برم .  
چرا که به مخاطبان کمک می کنی تا تکنیک های تازه بیاموزند .  
اما اشکال در همین جاست که یک سری تکنیک هایی که مال خود خود مان اگر نباشد  
مدتهاست که همه حتی عوام هایمان هم می شناسند داریم نام جدید می چسبانیم .  
مقایسه کن : فورینگ گراندینگ یا برجسته سازی = همان عرض قدیم است  
فرا متن و ... = همان تلمیح خودمان است .  
شخصیت بخشی " = همان تشخیص خودمان است .  
جهان مثل در افلاطون = محاکات خودمان است و ...  
چندین مورد این گونه دیگر .  
به عقیده من به جای نام تازه کشف کردن باید به روح شعر و در جهت جان بخشیدنی تازه بر  
آن اقدام کنی . و کنیم  
با احترام : تیرداد راد

فکر می کنیم نیاز بود جنبش ادبیات پست مدرن آنارشسیسم ، کارنامه ای از خود به جای  
بگذارد و تاثیر مهمی را که در دوره ای از ادبیات راکد از خود به جای گذاشت ، در حافظه  
تاریخی نوشتار ها ثبت شود .

دوران فعالیت کوتاه این گروه بسیار با ارزش تر از آن است که در این چند صفحه به تمام رسیده باشد. شاید سال ها بعد درک کنیم.

تیرداد راد – اردیبهشت 1385